

From Self-government to Right to Revolution (Foundations and Conditions of the Dissolution of Government in John Locke's Political Theology)

Behnam Medi * 

PhD, Department of Criminal Law and Criminology,
University of Tehran, Tehran, Iran

Abstract


How the government is formed is one of the important themes about the phenomenon of government. Yet more important is the issue of the dissolution of government. This paper studies the dissolution of government from the viewpoint of John Locke as one of the greatest political philosophers in the modern world. The main research questions are, what are the foundations in Locke's political theology that can explain the dissolution of government? and what conditions should be met in order to concede the possibility of the dissolution of government or confer on citizens the right to it? Locke believes that in the state of nature, human beings have rights as well as the ability to govern themselves. Human beings enter the political society with some rights, the most important of which is the right to judge the performance of rulers. Moreover, they have the right to dismiss or even penalize rulers whenever they do not fulfil their obligations, and if rulers go against the popular will, people can resort to force and revolution. For Locke, revolution is not the worst thing in politics but in the despotic politics. In Locke's viewpoint, revolution is necessary to ensure rulers' adherence to their obligations. More importantly, revolution is both the foundation of freedom and the greatest manifestation of humans' self-government.

Keywords: Locke, Right, Law, Government, Dissolution

* (Behnam.medi@ut.ac.ir)

از «حکومت بر خود» تا «حق بر انقلاب»

(مبانی و شرایط انحلال دولت در الاهیات سیاسی جان لاک)

بهنام مدی *  دکتری حقوق کیفری و جرم‌شناسی دانشگاه تهران، تهران، ایران

چکیده

یکی از مباحث مهم در باب پدیده دولت، مسأله شکل‌گیری دولت است. اما آنچه مهمتر از شکل‌گیری دولت است، بنظر مسأله «انحلال» دولت باشد. این مقاله می‌کوشد مسأله انحلال دولت را از منظر یکی از بزرگترین فیلسوفان سیاسی جهان مدرن، جان لاک، بررسی کند. پرسش اصلی مقاله این است که از منظر الاهیات سیاسی جان لاک، با اتکا به چه بنیادها یا مبانی می‌توان انحلال دولت را پذیرفت و از سوی دیگر چه شرایطی می‌بایست وجود داشته باشند تا بتوان به امکان انحلال یا ایجاد حق برای شهروندان بر انحلال دولت قائل شد. لاک معتقد است انسان در وضع طبیعی موجودی ذی‌حق است و به‌علاوه می‌تواند بر خود حکومت کند. انسان با حفظ بعضی از این حقوق وارد جامعه سیاسی می‌شود از جمله مهم‌ترین این حقوق، حق افراد برای قضاوت در مورد عملکرد حکمرانان است. همچنین افراد حق دارند تا در صورت تخطی حکمرانان از تعهداتشان، آنان را عزل و حتی مجازات نمایند و اگر حکمرانان در برابر اراده مردم بایستند مردم می‌توانند به زور و انقلاب متوسل شوند. از نظر لاک، بدترین چیز در سیاست، انقلاب نیست بلکه استبداد است. از نظر لاک، انقلاب لازمه تضمین پایبندی حکمرانان به تعهداتشان است اما نکته مهمتر این است که انقلاب بنیاد آزادی است و بزرگترین تجلی حکومت انسان بر خود است.

واژگان کلیدی: لاک، حق، قانون، دولت، انحلال

مقدمه

یکی از مهم‌ترین مباحث اندیشه‌ی سیاسی، پدیده‌ی «دولت» است. در همین راستا، یکی از مباحث مهم در باب پدیده‌ی دولت مسأله‌ی شکل‌گیری دولت و شرایط این شکل‌گیری است. اما شاید (از منظری پوپری) آنچه مهم‌تر از شکل‌گیری دولت و شرایط و مبانی این شکل‌گیری است مسأله‌ی «انحلال»^۱ دولت باشد. به بیان دیگر، سوال مهم‌تر این است که با اتکاء به چه بنیادها یا مبانی‌ای می‌توان انحلال دولت را پذیرفت و از سوی دیگر، شرایط انحلال دولت چیست و با تحقق چه شرایطی می‌توان قائل به امکان انحلال دولت یا قائل به ایجاد حق برای شهروندان بر انحلال دولت و پایان‌دادن به حیات دولت شد. این مقاله بر خلاف سایر نگاه‌های رایج که تلاش می‌کنند از مبانی و شرایط ایجاد دولت سخن بگویند (مثلاً بر بنیاد حقی‌الاهی یا غلبه یا توافق) تلاش می‌کند تا هرم تحلیل را برعکس کند و به جای آنکه از مبانی و شرایط ایجاد دولت سخن بگوید، به تحلیل مبانی و شرایط «پایان دولت» بپردازد.

این مقاله برای توضیح این امر، نظریه‌ی سیاسی جان لاک را انتخاب کرده است و تلاش می‌کند تا از منظر این نظریه به این موضوع بپردازد. اهمیت بررسی لاک تنها از این جهت نیست که لاک یکی از نظریه‌پردازان بزرگ لیبرالیسم یا مدرنیته‌ی لیبرال است بلکه از این جهت است که لاک متفکری خدا‌باور است. علاوه بر این، لاک ما را درگیر متفکرین بزرگ دیگری چون میشل فوکو، کوئنتین اسکینر و چارلز تیلور نیز می‌کند.

سوالات محوری‌ای که این مقاله با آنها درگیر است از این قرارند که از نظر جان لاک، با اتکاء به چه بنیادها یا مبانی فکری‌ای می‌توان امکان انحلال دولت را پذیرفت و از سوی دیگر شرایط انحلال دولت چیست و با تحقق چه شرایطی می‌توان به شهروندان حق داد تا دولت موجود را ساقط یا منحل کنند. مسأله را به شکل دیگری نیز می‌توان صورت‌بندی کرد و آن این که از نظر جان لاک چرا و چگونه می‌توان در برابر شاه یا حکمران مقاومت کرد تا حدی که منجر به انقلاب و انحلال دولت شود؟ این البته محل اتصال نظریه‌پردازی سیاسی و کنش سیاسی نیز هست.

در آغاز سخن، لازم است تا توضیحاتی را در مورد چند جزء از اجزاء تحقیق یا بعضی مفاهیم مهم آن بدهیم.

الف) جان لاک

در بحث از جان لاک باید به چند نکته اشاره کرد. یکی این که جان لاک فیلسوفی خدا‌باور است و در نتیجه الاهیات سیاسی برای او معنادار است. خدا در نظر لاک مؤلّد حقوق طبیعی است. نکته‌ی دیگر این که لاک دو موضع متفاوت نسبت به موضوع این مقاله دارد. او در نوشته‌ای با عنوان *Two Tracts of Government*^۱ رویکردی مطلق‌گرایانه^۲ نسبت به دولت دارد و طرفدار سلطنت مطلقه است. اما در نوشته‌ی معروف‌ترش *The Two Treatises of Government* که بعداً نوشته شده است رویکردی اراده‌گرایانه و دموکراتیک را نسبت به دولت برمی‌گزیند. آنچه این مقاله بر آن تکیه دارد موضع دوم لاک است.

اما نکته‌ی مهم‌تر مربوط به رقیب فکری لاک، رابرت فیلمر^۳ است. فیلمر در کتاب معروف‌اش «پدرسالار»^۴ و نیز در کتاب دیگرش «قدرت طبیعی شاهان»^۵ دولت را بر بنیاد حقی‌الاهی و با اتکاء به تفسیری مطلق‌گرایانه از خلقت انسان و حضرت آدم^۶ توضیح می‌دهد. فیلمر معتقد بود که حضرت آدم بر آنچه در زمین است (از جمله انسان‌ها) مالکیت و در نتیجه، بر انسان‌ها قدرت سیاسی دارد. از همین رو، در خانواده نیز پدر بر همسر و فرزندان مالکیت و قدرت دارد و باز شاهان به نیابت از حضرت آدم بر مردم مالکیت و قدرت سیاسی دارند. اینجا محل و موضع درگیری و اختلاف جان لاک با رابرت فیلمر است.

۱. جان لاک دو مجموعه نوشته با عنوان‌هایی مشابه دارد؛ یکی *Two Tracts of Government* است و دیگری *The Two Treatises Of Government*. در فارسی هم *Tract* و هم *Treatise* را «رساله» ترجمه کرده‌اند. از همین رو، ما برای اجتناب از این ابهام در این قسمت از متن عنوان انگلیسی دو نوشته را آوردیم.

۲. Absolutist
۳. Sir Robert Filmer
۴. Patriarcha
۵. The Natural Power of Kings
۶. Adam

ب) انحلال دولت

در معنای مورد نظر این مقاله، انحلال دولت زمانی رخ می‌دهد که شهروندان تصمیم می‌گیرند تا «دولت مستقر» را ساقط و نابود کرده و فرمانرویان^۱ یا حکمرانان^۲ را به پایین بکشند،^۳ خلع قدرت کنند و حتی به دلیل اعمالشان «مجازات» نمایند. بنابراین انحلال در این معنا، امری ارادی است که با اراده‌ی شهروندان رخ می‌دهد. پس، انواع دیگر انحلال و اسقاط دولت از شمول بحث این مقاله خارج است. به طور مثال، آنجا که دولتی با حمله‌ی دولت یا اقوام بیگانه ساقط یا منحل می‌شود از شمول بحث این مقاله خارج است. بحث ما به طور خاص ناظر به موردی است که شهروندان تصمیم می‌گیرند تا دولت مستقر را نابود و منحل کرده و فرمانروایان را از قدرت خلع و بلکه به دلیل اقدامات دوره‌ی تصدی مجازات نیز بکنند.

پ) دولت / حکومت

در زبان فارسی دو واژه وجود دارند که مرز مفهومی چندان روشنی ندارند. یکی «دولت» و دیگری «حکومت» است. در زبان انگلیسی هم دو واژه وجود دارند که باز چندان کاربرد روشنی ندارند که یکی «State» است و دیگری «Government». در فارسی، گاه بجای واژه State دولت را می‌گذارند و گاه حکومت. در مقابل، برای Government نیز گاه معادل دولت انتخاب می‌شود و گاه حکومت. اما مشکل حل شده نیست و پیچیدگی‌های بیشتری وجود دارد. Govern بعنوان بخشی از Government به صورت «فعل» در ادبیات اخلاقی - فلسفی بکار برده می‌شود و مثلاً از Govern کردن خود یا Govern کردن خانواده صحبت می‌شود یا حتی از Govern کردن دولت. به نظر می‌آید در کاربرد «فعلی»، بهترین معادل برای این واژه «حکومت کردن» است. بعنوان مثال می‌توان به نحو معناداری از «حکومت کردن» بر خود یا دیگری سخن گفت. بنابراین

1. Governors

2. Rulers

۳. «در نظریه‌ی حکومت لاک هیچ حاکمی (Sovereign) وجود ندارد. تنها چیزی که وجود دارد حکومت‌شوندگان (The Governed) و حکومت‌کنندگان (The Governors) است که هر دو متقابلاً تابع قانون هستند» (Tully-1993:37).

در این موارد نمی‌توان دولت را معادل مناسبی برای Government دانست و به ناچار باید معادل حکومت را برگزید.

جان لاک در «دو رساله درباره حکومت»، واژه Government را به کرات بکار می‌برد. ولی از واژه State تنها دوبار در معنای نزدیک به دولت یا حکومت یا نظام سیاسی آن هم به شکلی مبهم استفاده می‌کند. به نظر می‌آید که در تطورات تاریخی واژه State، هنوز در زمان لاک این واژه در معنای دولت یا حکومت کاربرد چندانی نداشته است و تکیه اصلی بر واژه Government یا واژه Govern در معنای دولت، حکومت یا حکومت کردن است. جالب توجه است که مفسران اخیرتر لاک در متون مربوط به تفسیر فلسفه سیاسی او، واژه State را در معنای دولت یا حکومت مکرراً بکار می‌برند.^۱ در این مقاله، به ناچار هم از واژه دولت استفاده شده و هم از واژه حکومت و هر دو عمدتاً در یک معنا بکار می‌روند. بنابراین قطع نظر از اینکه این واژه‌ها احتمالاً چه تفاوت‌هایی دارند، در کاربرد این مقاله، تفاوتی بین این واژه‌ها گذاشته نشده است.

ت) دارایی - مالکیت

یکی از مفاهیم بسیار مهم در فلسفه‌ی سیاسی جان لاک مفهوم Property است. برای این واژه، در این متن به اقتضای بحث دو معادل «دارایی» یا «مالکیت» در نظر گرفته شده است. این مفهوم برای جان لاک چنان مفهوم مهم و کلیدی‌ای است که او قدرت سیاسی را با آن تعریف می‌کند «حق قانون‌گذاری با مجازات‌های مرگ و در نتیجه مجازات‌های ساده‌تر برای تنظیم و حفظ دارایی...» (Locke, 2003:101).

نباید تصور کرد که منظور جان لاک از دارایی تنها چیزی از جنس امور مادی و مالی یا پولی است. او توصیف یا تعریف خاصی از دارایی دارد که محدوده‌ی وسیعی از امور و

۱. به عنوان مثال نگاه کنید به فصل Social contract and the state در کتاب زیر

D. A. Lloyd, Thomas, (1995), *Routledge Philosophy GuideBook to Locke on Government*, Routledge

و نیز نگاه کنید به کاربرد این واژه در این کتاب‌ها:

R. Anstey, Peter, (2003), *The Philosophy of John Locke New Perspectives*, Routledge
John Locke, *Second Treatise of Government*, Adapted by Jonathan Bennett, available at <https://fliphtml5.com/blvb/xmep/basic>

به بیان دیگر «حق‌ها» را در بر می‌گیرد و شامل حیات، آزادی و املاک و اموال می‌گردد. او در جمله‌ای نسبتاً طولانی می‌گوید «انسان در زمان تولد... مستحق آزادی کامل و برخورداری کنترل‌نشده از همه‌ی حقوق و امتیازات قانون طبیعی است. انسان برابر با هر انسان دیگر یا هر تعدادی از انسان‌ها در جهان است و بنابر طبیعت قدرت و اختیار دارد که از دارایی‌اش یعنی زندگی، آزادی و مایملک‌اش مراقبت کند» (Locke, 2003:102). بنابراین، «این ادعا که دولت باید از دارایی مراقبت کند به این معناست که دولت و به طور خاص شاه نمی‌تواند [حق] حیات، آزادی و متصرفات شهروندان را بدون رضایت آنها یا رضایت اکثریت شهروندان نقض نماید» (Tully, 1993:120). پس معنایی که لاک از «دارایی» مراد می‌کند نه تنها حقی است که شخص به اشیاء و متصرفات‌اش دارد، بلکه حتی همه‌ی حق‌هایی را نیز در بر می‌گیرد که شخص نسبت به اعمالش، آزادیش، حیاتش و بدنش دارد. خلاصه این که لاک دارایی را محدود به حق‌های مالی یا مادی نمی‌کند و با وسعت بیشتری این مفهوم را به کار می‌گیرد. دارایی در نظریه‌ی سیاسی لاک از جنبه‌ی دیگری نیز اهمیت دارد و آن این که از نظر او اساساً هدف از انعقاد قرارداد اجتماعی چیزی جز حفظ دارایی و استفاده از دارایی در صلح و آرامش نیست. در واقع، دارایی افراد در وضع طبیعی در خطر است یا با چالش‌هایی روبرو است. افراد برای اجتناب از این چالش‌ها وارد جامعه‌ی سیاسی می‌شوند. از سوی دیگر، حفظ و مراقبت از دارایی غایت دولت‌ها نیز هست. دولت تشکیل می‌شود تا از دارایی افراد محافظت کرده و امکان برخورداری بی‌دردسر افراد از آن را فراهم آورد. بنابراین، اگر قرار باشد دولت‌ها چنین غایتی را محقق نکنند، اساساً تشکیل دولت تفاوتی با وضع طبیعی نخواهد داشت و چه بسا وجود چنین دولتی موجب وضعیتی بدتر از وضع طبیعی باشد. اکنون پس از ذکر این مقدمه وارد بحث اصلی خود و بدنه‌ی مقاله می‌شویم.

۱. وضع طبیعی، طبیعت انسانی و حق‌های اخلاقی

۱-۱. حق‌های اخلاقی و مالکیت در وضع طبیعی

یکی از ویژگی‌های نگاه لاک به وضع طبیعی این است که او این وضع را خالی از اصول اخلاقی نمی‌داند، همان‌طور که مالکیت را در وضع طبیعی بی‌معنا نمی‌داند، بلکه آنچه را

حقوق یا قانون طبیعی محسوب می‌کند تعیین‌کننده‌ی ضوابط اخلاقی زندگی و نیز مالکیت در وضع طبیعی یا حیات انسانی پیش از تشکیل جامعه‌ی مدنی - سیاسی^۱ است. با این حال، این گونه نیست که با تشکیل جامعه‌ی مدنی - سیاسی حوزه‌ی اثرگذاری حقوق طبیعی پایان یابد. اگر دو فیلسوف بزرگ سیاسی جهان جدید جان لاک و تامس هابز به وضع طبیعی اتکاء کرده و بحث را با آن پیش می‌برند، یکی از تفاوت‌های بنیادی میان آن دو، مسأله‌ی وجود ضوابط اخلاقی و مالکیت در وضع طبیعی است. در ادامه وارد این بحث می‌شویم.

۱-۱-۱. حق‌های اخلاقی

از نظر هابز روابط انسان‌ها در وضع طبیعی صرفاً ماهیت اجتماعی دارد در حالی که برای لاک روابط انسانی در این وضعیت مشمول حقوق و تکالیف اخلاقی است. بنابراین چنان که بعضی از نویسندگان دیگر نیز گفته‌اند «تردیدی نیست که بنابر تفصیلی که جان لاک در مورد وضعیت طبیعی می‌دهد این وضعیت ابتداً یک وضعیت اخلاقی است که هر انسانی در آن زاده می‌شود، وضعیتی که هدف از توضیح آن، مقایسه‌اش با شرایط مدنی - سیاسی‌ای است که محدوده‌های آن تکالیف توافقی سیاسی را تعیین می‌کند» (Stuart, 2016:418).

گفته شد که جان لاک فیلسوفی خدا‌باور است و در خوانش خود از حقوق طبیعی جایگاهی اساسی به خدا می‌دهد. از نظر او خدا منبع قوانین طبیعی است و از سوی دیگر عقل انسانی قادر به تشخیص این قوانین است. یکی از اساسی‌ترین و بلکه اساسی‌ترین قانون طبیعی از نظر لاک، حفظ نوع یا نژاد انسان^۲ است. ^۱ ذکر قسمتی از متن لاک خالی

۱. واژه‌ی civil را در متن لاک از باب پیوندی که با واژه‌ی civitas دارد نمی‌توان تنها به «مدنی» ترجمه کرد. از همین رو، آن را عامدانه «مدنی - سیاسی» ترجمه کردیم. اما در متن مقاله به تدریج تنها واژه‌ی سیاسی را به کار خواهیم برد.

2. The Preservation of Mankind

از فایده نیست. «... اگر چه انسان در آن وضع [طبیعی] آزادی کنترل نشده‌ای برای استفاده از شخص خود و متصرفاتش دارد، اما این آزادی را ندارد تا خود را تخریب کند و نیز هر چیزی را که در تصرفش هست تخریب نماید... وضع طبیعی قانون حاکم بر خود را دارد که همه‌ی انسان‌ها را ملزم می‌کند: و عقل که آن قانون است به همه‌ی نوع انسان آموزش می‌دهد... که در وضعی که همه برابر و مستقل هستند هیچ کس نباید به دیگری در زندگیش، سلامتیش، آزادیش یا متصرفاتش آسیب بزند: چرا که انسان‌ها که همه خلقت خالق بینهایت عاقل قادر مطلق هستند و همه بندگان یک خداوندگار حاکم هستند به موجب دستور او... به این جهان فرستاده شده‌اند: آنها دارایی او هستند، خلقت او هستند... و در حالی که همه به توانایی‌های مشابهی مجهز شده‌اند در یک جماعت طبیعی مشترک‌اند، نمی‌توان انقیادی را بین ما [انسانها] فرض کرد که به ما مجوز دهد تا دیگری را نابود کند به نحوی که گویی ما برای استفاده‌ی دیگری ساخته شده‌ایم آن گونه که مخلوقات مادون‌تر برای [استفاده‌ی] ما ساخته شده‌اند. هر کسی همانطور که ملزم است خودش را حفظ کند... به همین دلیل... باید تا آنجا که می‌تواند باقی‌نوع انسان را نیز حفظ نماید و نمی‌تواند... حیات، یا آنچه در راستای حفظ حیات است، آزادی، سلامتی، بدن یا کالاهای دیگری را بستاند یا به آنها آسیب بزند» (Locke, 2003:102). از نظر لاک، حق‌ها یا الزام‌های اخلاقی در وضع طبیعی نیز وجود دارند. در واقع، وضع طبیعی از نظر لاک محل بی‌هنجاری یا نبود هنجارهای اخلاقی نیست، بلکه حقوق طبیعی الزامات اخلاقی خود را در آن وضعیت دارد؛ الزاماتی که حتی پس از پایان وضع طبیعی و تشکیل جامعه‌ی سیاسی باز بر جا می‌ماند و به حدود اعمال قدرت، قانون‌گذاری و معیار مشروعیت دولت‌ها تبدیل می‌شود.

۱. تا پیش از جان لاک مفهوم پایه‌ای حقوق طبیعی اصل خود - مراقبتی (Self-preservation) یا حفظ خود بود که صورت‌بندی کلاسیک‌اش را در آراء گروسوس پیدا کرده بود. ابداع لاک این بوده که اصل پایه‌ای حقوق طبیعی را خود - مراقبتی یا حفظ خود نمی‌دانست بلکه آن را با اصل «مراقبت یا حفظ نوع» جایگزین کرده بود.

۲-۱-۱. مالکیت

موضع لاک در مورد مسأله‌ی «مالکیت» در وضع طبیعی او را باز از تامس هابز متفاوت می‌کند. لاک معتقد بود که افراد در وضع طبیعی می‌توانند اشیاء را به مالکیت خود در آورند. در وضع طبیعی، فرد انسانی می‌تواند به نحو انحصاری نسبت به چیزی سلطه‌ی مالکانه داشته باشد و به دلیل استحقاق‌اش، دیگران را از دخالت در آن چیز منع کرده و آنها را در صورت نقض حقوق مالکانه‌اش «مجازات» کند.

در مقابل، از نظر هابز «مالکیت» بیرون از حدود و ثغور دولت وجود ندارد. به زعم او در وضع طبیعی ممکن است ما انسان‌ها تکه زمینی یا مقداری میوه را نگهداریم،^۱ اما صرفاً آن را نگه‌داشته‌ایم و نگهداری آن تکه‌زمین یا آن مقدار میوه به ما نسبت به آنها مالکیت نمی‌دهد. بنابراین، از نظر هابز در وضع طبیعی، چیزی ورای نگهداری یا کنترل فیزیکی اشیاء وجود ندارد. به بیان دیگر، از نظر هابز در وضع طبیعی هیچ امر عادلانه یا غیرعادلانه یا به تعبیر خود او «مال من و مال تو»^۲ وجود ندارد (Hobbes-119). در نتیجه، از نظر هابز هر استحقاقی نسبت به مال یا هر مالکیتی در نهایت، اعتبار اخلاقی و الزام سیاسی‌اش را از «قانون مدنی - سیاسی»^۳ می‌گیرد (Hobbes-164). همان‌طور که مفاهیم خوب و بد و قانونی و غیرقانونی نیز تنها بعد از شکل‌گیری کشور معنا پیدا می‌کند.

در مقابل، از نظر لاک نه تنها یک مرحله‌ی پیش‌سیاسی قبل از تشکیل دولت یا کشور وجود دارد، بلکه مالکیت یکی از نهادهای اصلی وضع طبیعی یا جامعه‌ی پیش‌سیاسی است. لاک در فصل پنجم رساله‌ی دوم نشان می‌دهد که از سویی، بر اساس قانون طبیعی زمین دارایی مشترک افراد است و از سوی دیگر، چگونه ممکن است این دارایی مشترک «فردی» شده و به دارایی خاص و انحصاری فردی خاص بدل گردد. پس در ارتباط با مالکیت باید گفت که پیش از تشکیل دولت و فارغ از اراده‌ی حاکم مالکیت

1. To hold
2. Meum and tuum meaning
3. Civil law

وجود دارد و افراد می‌توانند رابطه‌ای مالکانه با اشیاء داشته باشند؛ رابطه‌ای مالکانه که از قانون طبیعت نشأت می‌گیرد و نه از اراده‌ی حاکم.^۱

۲-۱. آزادی طبیعی و ضدطبیعی‌گرایی سیاسی

دیگر رقیب فکری لاک، سر رابرت فیلمر معتقد بود که در انجیل به آدم ابوالبشر سلطه‌ای «شخصی» و «انحصاری» بر زمین، سایر انسان‌ها و همه‌ی مخلوقات پست‌تر و فاقد شعور داده شده است. فیلمر به این سلطه‌ی شخصی حضرت آدم به منزله‌ی «دارایی یا مالکیت» او نگاه می‌کرد. همین دارایی یا مالکیت از حضرت آدم «به نحوی طبیعی» به شاهان و نیز به پدران در خانواده منتقل می‌شد (Filmer, 1949:60-61). در نتیجه، فیلمر به نوعی از «تبعیت طبیعی»^۲ قائل بود. منظور از تبعیت طبیعی این است که قدرت سیاسی طبیعتاً و اصالتاً در شاه قرار می‌گیرد و همه‌ی هیأت‌های سیاسی کوچک‌تر و نیز همه‌ی شهروندان «طبیعتاً» تابع آن هستند. از آنجایی که این رابطه‌ی تبعیت نامحدود و طبیعی است هیچ مقاومتی در برابر آن قابل توجه نیست و بنابراین مردم را نرسد که شاه یا حکمران را ساقط کنند. در نوع فیلمری، این تبعیت طبیعی «پدرسالارانه»^۳ است و منظور، آن نوع از قدرت سیاسی است که شاهان به منزله‌ی پدر طبیعتاً بر تابعین خود اعمال می‌کنند و به قدرت نامحدود و دلخواهی‌ای شبیه است که پدران طبیعتاً بر همسران، فرزندان، بردگان و اموال خصوصی‌شان اعمال می‌نمایند. در واقع، فیلمر را باید در قالب آن چیزی دسته‌بندی کرد که «طبیعی‌گرایی سیاسی»^۴ نامیده‌اند. طبیعی‌گرایی سیاسی به معنای دیدگاهی است که براساس آن، اشخاص (یا بیشتر آنها) طبیعتاً تابع اقتدار سیاسی دیگران هستند؛ به تعبیر جان لاک، در طبیعی‌گرایی سیاسی «با تولد تحت یک دولت، ما بنا بر طبیعت تابع آن می‌شویم» (Locke, 2003:151) و نه مثلاً در نتیجه‌ی توافق یا حتی غلبه. آنچه در نزاع لاک و فیلمر برای این مقاله مهم است این است که هر چند وضع طبیعی برای لاک یک وضعیت اخلاقی است، اما این وضعیت یک وضعیت غیرسیاسی یا

1. Sovereign
 2. Natural subjection
 3. Patriarchal
 4. Political Naturalism

پیشاسیاسی است. در واقع، از نظر لاک سیاست با پایان وضع طبیعی و به بیان دیگر، با توافق برای پایان این وضعیت و شروع جامعه‌ی سیاسی آغاز می‌شود. از سوی دیگر، می‌توان گفت که یکی از نشانه‌های «ضدطبیعی‌گرایی» نظریه‌ی سیاسی لاک، استفاده‌ی این نظریه از وضع طبیعی به مثابه یک وضع غیرسیاسی یا پیشاسیاسی است. بنابراین اگر وضع طبیعی انسان، وضعی غیرسیاسی است باید پذیرفت که سیاست، اقتدار سیاسی یا تبعیت سیاسی امری طبیعی نیست، بلکه امری مصنوع^۱ و انسان‌ساز است^۲ (به تعبیر دیوید هیوم، مصنوع است هر چند که ایجاد چنین امر مصنوعی کاملاً برای انسان طبیعی باشد) (Hume, 735,736).

«آزادی طبیعی» در معنای مورد نظر جان لاک، آشکارا یک وضعیت اخلاقی هنجاری است. در واقع، از نظر جان لاک تنها توافق، رضایت و اراده‌ی آزاد افراد می‌تواند آنان را از وضعیت طبیعی اخلاقی آزادی که در آن هیچ الزام سیاسی‌ای وجود ندارد خارج کرده و در تبعیت یک اقتدار سیاسی قرار دهد. اما این همه‌ی ماجرا نیست. نکته‌ی بسیار مهم در ارتباط با نظریه‌ی سیاسی جان لاک و موضع انتقادی او این است که او نه تنها طبیعی‌گرایی سیاسی را رد می‌کند و مهر بطلانی بر آن می‌زند، بلکه آن شکل از «قراردادگرایی^۳» را که ناقض برابری است نیز رد می‌کند. «اصرار جان لاک بر این که جوانب اخلاقی روابط سیاسی باید در پرتو قواعد ابدی حقوق طبیعی تحلیل گردد - قواعدی که بر اساس آنها هر شخصی باید به لحاظ اخلاقی درست به همان میزانی آزاد

1. Artificial

۲. همین جا باید به یکی از قرابت‌های بین جان لاک و میشل فوکو اشاره کرد که هر دو در تلاش برای طبیعت‌زدایی از سیاست یا غیرطبیعی کردن آن ((Denaturalization of Politics هستند. در این مورد بنگرید به Taylor, Dianna (2011) Michel Foucault Key Concepts, Acumen
۳. «در وسیع‌ترین معنای کلمه، یک نظریه زمانی به منزله‌ی یک نظریه قرارداد اجتماعی قلمداد می‌گردد که به طور محوری‌ای از ایده‌ی توافق یا قرارداد در بین اشخاص (یا بین اشخاص و حکمرانانشان) برای توضیح ریشه‌ی تاریخی دولت‌ها (واحد‌های سیاسی) یا حکومت‌ها و یا برای توجیه وجود دولت‌ها/حکومت‌ها یا برای توضیح مبنایی مشروع برای اقتدار آنها بر سوژه‌هایشان استفاده کند. البته امروزه کمتر نظریه‌پرداز قرارداد‌ی هست که به پروژه‌ی نخست [یعنی توضیح ریشه‌ی تاریخی دولت‌ها]... علاقمند باشد. در عوض، در قراردادگرایی معاصر تأکید روی پروژه‌ی دوم است یعنی «بال» هنجاری تفکر قرارداد اجتماعی» (Stuart-2016:413).

باشد که پدر یا گذشتگان‌اش برای انعقاد قراردادهای سیاسی‌شان آزاد بوده‌اند- منجر به رد آن شکل از سنت‌گرایی اخلاقی می‌گردد که توافقات تاریخی باستانی را قداست می‌بخشد» (Stuart-2016:415). بنابراین، دفاع لاک از آزادی طبیعی و نقدی که او به طبیعی‌گرایی سیاسی وارد می‌کند زمانی شکلی کامل‌تر و کاربردی‌تر به خود می‌گیرد که او تیغ نقدش را متوجه این شکل از سنت‌گرایی اخلاقی نیز می‌کند. زیرا که زاده‌شدن تحت شرایط قراردادی که دیگران منعقد کرده‌اند از منظر سوژه تفاوتی با اینکه سوژه بنابر طبیعت تابع دیگری باشد ندارد. جان لاک، این هر دو دیدگاه را رد می‌کند چون معتقد است که هر دو مغایر با برابری بنیادی‌ای هستند که انسانها از آن برخوردارند و خلق شده‌اند تا در بهره‌مندی از امتیازات طبیعت برابر باشند (Stuart-2016:415).

۳-۱. حق قضاوت و اجرای مجازات شخصی

از نظر لاک، قدرت سیاسی دارایی طبیعی افراد است. تعلق قدرت سیاسی به افراد ناشی از موضع فردگرایانه‌ی سیاسی لاک است که بنابر آن، انسان‌ها را طبیعتاً خودگردان^۱ می‌داند. به باور او، انسان‌ها خود توانایی اعمال قدرت سیاسی را دارند. در واقع، آنها طبیعتاً آزادند چرا که بنابر طبیعت تابع اراده‌ی دیگری نیستند و دیگر آن که آنها طبیعتاً برابر هستند چرا که به یک میزان حق و تکلیف اعمال قدرت سیاسی را دارند. بنابراین، اولاً پیش از تشکیل اشکال نهادمند حکومت و مستقل از آن، مردم قادرند تا بر خودشان حکومت کنند و ثانیاً قدرت اشکال نهادمند حکومت از قدرت‌های بنیادی و ریشه‌ای فرد اعضای جامعه‌ی سیاسی نشو و نما یافته است. از نظر لاک «اعمال و اجرای قانون طبیعت در وضع [طبیعی] به دستان هر انسانی سپرده شده است که از طریق آن هر کسی حق دارد تا ناقضین آن قانون را تا میزانی مجازات کند که از نقض قانون جلوگیری می‌نماید» (Locke-2003:103). این موضع لاک را با ادبیات فقهی - اصولی جهان اسلام این‌گونه می‌توان توضیح داد که مخاطب اصلی خطاب‌های الهی (قوانین و حقوق طبیعی)، فرد انسانی است. این فرد انسانی است که به منزله‌ی مخاطب خطاب‌های الهی

حق دارد که قضاوت کند و باز این فرد انسانی است که به منزله‌ی مخاطب خطاب‌های الهی حق دارد که مجازات نماید و باز این تنها فرد انسانی است که حق دارد برای حفظ حقوق طبیعی‌اش حکومت تشکیل دهد و نه کل مردم و نه دولت.

گفتیم که جان لاک معتقد بود که وضع طبیعی، قانون طبیعی خود را دارد. اما نکته‌ی مهم این است که از نظر لاک در وضع طبیعی هر کس خود قاضی این قانون طبیعی و مجری این قانون است. او می‌گوید «انسان در زمان تولد... مستحق آزادی کامل و برخورداری کنترل‌نشده از همه‌ی حقوق و امتیازات قانون طبیعی است. انسان برابر با هر انسان دیگر یا هر تعدادی از انسانها در جهان است و بنابر طبیعت قدرت و اختیار دارد که از دارایی‌اش یعنی زندگی، آزادی و مایملک‌اش مراقبت کند؛ بلکه قدرت و اختیار دارد تا موارد نقض قانون طبیعی را قضاوت کرده و مجازات نماید...» (Locke- 2003:136). در واقع، تفصیل این موضع لاک که او را باز، هم از هابز متفاوت می‌کند و هم از فیلمر، این است که در وضع طبیعی و در جامعه‌ی پیشاسیاسی اولاً قانون طبیعی وجود دارد و قانون تنها قانون موضوعه، امری سیاسی و ناشی از اراده‌ی حاکم در جامعه‌ی سیاسی نیست. ثانیاً فرد انسانی در وضع طبیعی هم حق قضاوت کردن و هم توانایی قضاوت کردن در مورد رفتار دیگران را دارد ثالثاً مخاطب این حق‌های الهی خود فرد انسان است و نه مثلاً «کل مردم» یا دولت و رابعاً واکنشی که انسان‌ها به این موارد نقض قانون نشان می‌دهند «دفاع» از خود یا دیگری نیست بلکه «مجازات» است؛ مجازاتی که از «قضاوت» نشأت گرفته است. پس افراد در وضع طبیعی هم حق قضاوت-کردن دارند و هم حق مجازات کردن.

از نظر لاک، قدرت مجازات، یک قدرت قضایی^۱ است. قدرت مجازات قدرتی است برای قضاوت در مورد اختلافات ناظر به حق^۲، برای اجرای رأی و در نهایت برای تحمیل مجازات. در مورد ماهیت بنیادی قدرت سیاسی، لاک معتقد است که ریشه‌ی قدرت سیاسی، حق و تکلیف هر انسانی برای حل و فصل و فروخواباندن همین اختلافات ناظر به حق است. چنین حق و تکلیفی مشتمل بر سه توانایی است؛ توانایی حکومت بر خود و

1. Jurisdictional
2. Controversies of Right

دیگران؛ توانایی قضاوت از طریق محاکمه در صورتی که کسی قاعده‌ی حق را نقض کند، توانایی اجرای رأی از طریق مجازات طرف مقصر یا تلاش برای جبران آسیب‌های وارده به طرف آسیب‌دیده. این سه توانایی همان قدرت‌ها یا توانایی‌هایی هستند که دولت‌های کنونی دارند و به لحاظ تاریخی تکامل یافته‌اند. بر این اساس، تمایز بنیادین بین وضع طبیعی و جامعه‌ی سیاسی که برای این پژوهش اهمیت دارد از این قرار است که در وضع طبیعی هر فرد خود قاضی و مجری قانون (طبیعی) است. در حالی که در جامعه‌ی سیاسی حق قضاوت به طور داوطلبانه و با قرارداد به یک قوه‌ی مقتنه و قضایه واگذار می‌شود و حق اجرای قانون نیز به قوه‌ی مجریه (شه‌ریار یا شاه). از این رو، جوامع سیاسی با نهادهای حکومتی مبتنی بر «نماینده‌گی» اداره می‌شوند و جوامع طبیعی با عمل مستقیم و غیرنهادی حکومت بر خود (Tully-1993:20). اما خواهیم دید که اینگونه نیست که حق قضاوت یا اجرای مجازات به تمامی و به طور برگشت‌ناپذیری به دولت واگذار شده باشد. اجمالاً این که حق قضاوت در مورد رفتار حکمرانان همچنان باقی است و حق مجازات آنها در صورت تخلف از وظایف‌شان قابل برگشت است.

۲. ظهور جامعه‌ی سیاسی

۲-۱. دردسرهای وضع طبیعی و خروج از آن

وضع طبیعی برای لاک دو کارکرد دارد. از سویی به او کمک می‌کند که وضع مدنی-سیاسی را توصیف نماید و از سوی دیگر، به او یاری می‌دهد تا توجیه معقولی برای ورود به جامعه‌ی سیاسی ارائه کند. ویژگی خاص روایتی که لاک از وضع طبیعی ارائه می‌کند این است که او وضع طبیعی را کاملاً «نامطلوب» نمی‌داند، بلکه او معتقد است آن چیزی که در وضع طبیعی وجود دارد و گذر از آن به وضع مدنی-سیاسی را توجیه می‌کند بعضی «دردسرها» یا در انگلیسی بعضی Inconveniences است. کاربرد واژه‌ی دردسر عامدانه است و در توضیح و تحلیل وضع طبیعی اهمیت زیادی دارد. در واقع، منظور این است که وضع طبیعی کاملاً نامطلوب نیست، بلکه تنها بعضی از دردسرها در آن وجود دارد. این درست بر خلاف دیدگاه هابز است که انسان را در وضع طبیعی گرگ انسان می‌داند (Stuart, 2016:420).

اما مسأله‌ای که موجب دردسر است این است که حتی مردمان معقول و با حسن‌نیت نیز ممکن است در مورد میزان حق و حقوق‌شان دچار خطا شوند. در واقع، جانبداری طبیعی^۱ اشخاص قضاوت را برای آنها در مسائل خودشان دشوار می‌کند. بر خلاف نظر هابز، افراد در وضع طبیعی گرگ یکدیگر نیستند. اما هر شخصی در وضع طبیعی «خدای مطلق خود و دارایی‌های خود» است و بنابراین همیشه این مشکل وجود دارد که افراد در اختلافات ایجادشده و در مقام قضاوت دچار تعصب و جانبداری شده و در نتیجه به خطا بروند. در این حالت، بهره‌مندی هر شخص از دارایی‌اش «متزلزل است و دائماً در معرض حمله‌ی دیگران قرار دارد» (Locke-2003:154). همانطور که لاک که خود بیان می‌کند «غایت اصلی و عمده‌ی انسانها برای شکل دادن یک کشور^۲ و ورود به آن و قرارداد دادن خود تحت دولت حفظ دارایی خود است» (Locke, 2003:155). پس هدف افراد برای خروج از وضع طبیعی و خلاصی از دردسرهای این وضع حفظ و مراقبت از دارایی‌شان است.

۲-۲. غایت دولت در جامعه‌ی سیاسی

از نظر لاک وضع طبیعی سه چیز را کم دارد که تشکیل دولت^۳ این کمبودها را جبران می‌کند؛ نبود قانون معلوم و معین، نبود یک قاضی بی‌طرف و نبود قدرتی برای اجرای رأی قاضی. لاک سه کمبود را اینگونه توضیح می‌دهد: «نخست، [در وضع طبیعی] قانونی

1. Natural partiality

2. Commonwealth

۳. اکثر نظریه‌پردازان قرارداد اجتماعی، این قرارداد را عملاً متشکل از دو بخش یا دو مرحله می‌دانند: قرارداد جامعه (یا به بیان بهتر قرارداد اجتماعی) و قرارداد فرمانروایی (rulership) یا حکومت. اما به نظر می‌آید (دست کم بر اساس بعضی از تفاسیر) لاک این قرارداد را در قالب سه بخش یا مرحله توصیف می‌کند: مرحله اول قرارداد ادغام (contract of incorporation) است که بر اساس آن افراد عضو جامعه‌ی سیاسی می‌شوند. در مرحله‌ی دوم اشخاصی که وارد جامعه‌ی سیاسی شده‌اند شکل حکومت را انتخاب می‌کنند. آخرین مرحله، دادن نمایندگی در ارتباط با قدرت سیاسی یا اسقاط این قدرت از خود و واگذاری آن به نمایندگان خاص مردم است. در بین این مراحل، تنها مرحله‌ی اول نیازمند اجماع (یعنی توافق همگان) است (Stuart-2016:422) و به نظر می‌آید که از نظر لاک قرارداد جامعه‌ی سیاسی قابل فسخ نیست.

مستقر، معین و معلوم مورد نیاز است که به موجب رضایت همگانی مقبول و مجاز باشد تا معیار درست و غلط و میزان مشترک برای تصمیم‌گیری در مورد همه‌ی اختلافات بین افراد باشد. به این دلیل که اگرچه قانون طبیعی روشن و قابل‌فهم. . . است، انسان‌ها به دلیل منافع‌شان جانبدار هستند و برای مطالعه و بررسی قانون طبیعی سهل‌انگارند و به همین دلیل این قانون نمی‌تواند قانونی الزام‌آور برای افراد در مقام اجرا در دعوی آنها باشد. [نکته‌ی مهم این است که اگرچه قانون طبیعی پس از ورود به جامعه‌ی سیاسی همچنان باقی و الزام‌آور است، اما جامعه‌ی سیاسی، قوه‌ی مقننه یا بازوی تقنینی دارد و قرار است قانون موضوعه وضع کند. در این راستا، «عمل قانون‌گذاری» عبارت از آن است که جامعه‌ی سیاسی در حدود قوانین طبیعی الزاماتی را مقرر کند که به لحاظ اخلاقی (در معنای حقوق طبیعی آن) خنثی هستند و تنها برای حفظ حیات و داراییِ اعضاء جامعه لازم‌اند].

دوم در وضع طبیعی به یک قاضی معلوم و بی‌طرف نیاز هست که اقتدار تعیین تکلیف همه‌ی اختلافات را بر اساس قانون مقرر داشته باشد. چرا که هر کسی در آن وضعیت هم قاضی و هم مجری قانون طبیعی است. در وضعیتی که انسان‌ها نسبت به خود تعصب دارند، خشم و انتقام بسیار محتمل است که آنها را در اختلافات خودشان دچار زیاده‌روی کند. همین‌طور سهل‌انگاری و بی‌توجهی ممکن است آنها را نسبت به سایر انسان‌ها بی‌مبالا نماید.

سوم در وضع طبیعی نیاز به قدرتی هست برای حمایت و پشتیبانی از حکم صحیح قاضی و به اجرا در آوردن آن به نحو مناسب. کسانی که مرتکب جرم شده‌اند به ندرت شکست می‌خورند اگر بتوانند برای برخورداری از منافع جرم‌شان به زور متوسل شوند. این مقاومت [در برابر مجازات]، مجازات را برای کسانی که تلاش می‌کنند آن را اجرا کنند خطرناک و حتی مخرب می‌کند» (Locke, 2003:155).

بنابراین، دولت ناشی از قرارداد قرار نیست کارکردی بیش از آنچه لاک می‌گوید داشته باشد. از همه مهم‌تر این است که همه‌ی اینها چیزی نیست جز برای حفظ دارایی افراد. پس دولت باید بی‌طرف باشد و نمی‌تواند مبلغ مذهب یا نظام اخلاقی (یا ایدئولوژی) خاصی باشد. «اراده‌گرایی سیاسی نظریه‌ی قرارداد اجتماعی جان لاک آشکارا غیر تاریخی و به تمامی فردگرایانه است. یعنی این که تنها رضایت خود هر فرد

که بعد از رسیدن به سن رضایت داده شده است می‌تواند آن شخص را تحت تکالیف عضویت سیاسی قرار دهد. این قرارداد یا رضایت که چنین تکالیفی را ایجاد می‌کند یک مسأله‌ی کاملاً سکولار است. به این معنا که قرارداد با اشخاصی است که هیچ الزامی از ناحیه‌ی خداوند برای انعقاد این قرارداد نداشته‌اند و نیز اینکه در چارچوب این قرارداد هیچ تعهدی را به خداوند به عنوان طرف این قرارداد نداده‌اند (اگرچه تکالیفی که ممکن است افراد از طریق قرارداد بپذیرند محدود به الزامات قوانین خدا برای انسان خواهد بود). در نتیجه، نظریه‌ی مقاومت موجه که از نظریه‌ی قرارداد لاک نشأت می‌گیرد نیز خود لیبرال و فردگرایانه است. مردمان به عنوان یک کل و حتی هر فردی از اتباع که مورد ظلم قرار گرفته است و نه صرفاً نمایندگان آنها می‌توانند به طور موجهی در برابر حکومت‌ها یا فرمانروایانی مقاومت کنند که شرایط قرارداد را نقض کرده‌اند» (Stuart, 2016:417).

۳-۲. جایگاه رضایت در جامعه‌ی سیاسی

آنچه در ارتباط با مسأله‌ی رضایت و قرارداد اجتماعی لاک می‌بندند با فرمانروایان یا حکمرانان نیز قرارداد می‌بندند. به تعبیر حقوقی، فرمانروایان یا حکمرانان نسبت به قرارداد اجتماعی «ثالث» نیست، بلکه خود طرف این قراردادند. این نکته هر چند به ظاهر ساده می‌آید اما تبعات سیاسی مهمی دارد. یکی از تفاوت‌های بنیادی نظریه‌ی قرارداد اجتماعی هابزی و نظریه‌ی قرارداد اجتماعی لاک همین‌جاست. نزد هابز مردم تنها با یکدیگر قرارداد می‌بندند و حاکم بیرون از این قرارداد است. نتیجه این است که در نظریه‌ی هابز افراد نمی‌توانند با فسخ قرارداد، حاکم را از قدرت ساقط کنند. چون حاکم اساساً طرف قرارداد نبوده است تا با فسخ قرارداد مأموریت‌اش پایان یابد. قرارداد اجتماعی هابزی، مسیری یک‌طرفه است و راه برگشت ندارد. بنابراین پذیرش مقاومت و امکان عزل و اسقاط حاکم به سادگی ممکن نیست. اما نزد لاک حکمران خود طرف قرارداد است و بنابراین با فسخ قرارداد و از بین بردن آن به راحتی (دست کم به لحاظ نظری) می‌توان او را معزول و منعزل کرد. ثانیاً لاک نگاهی «مصلحت‌گرایانه» به مسأله‌ی خروج از وضع طبیعی و ورود به جامعه‌ی سیاسی ندارد، بلکه نگاهی اراده‌گرایانه دارد، همان‌طور که او

نسبت به پذیرش و تحمیل الزامات دولت و جامعه‌ی سیاسی نگاهی طبیعی‌گرایانه ندارد. از نظر او، این درست است که جامعه‌ی سیاسی وضعیت بهتری را برای زندگی در مقایسه با وضع طبیعی ارائه می‌کند. اما خروج از وضع طبیعی و ورود به جامعه‌ی سیاسی تنها یک دلیل دارد و آن هم این است که افراد رضایت داده‌اند و انتخاب کرده‌اند که از وضع طبیعی خارج شده و به جامعه‌ی سیاسی وارد شوند. به بیان دیگر، قرارگرفتن الزامات زندگی در جامعه‌ی سیاسی برعهده‌ی افراد، ناشی از مصلحت (در معنای فنی و اصطلاحی کلمه) آنها نیست، بلکه تنها و تنها به این دلیل است که آنها خود آزادانه و با رضایت‌مندی انتخاب کرده‌اند که به الزامات جامعه‌ی سیاسی تن دهند. به علاوه، افراد بنا بر «طبیعت» وارد قرارداد نمی‌شوند. پس «مسئله این نیست که چون پذیرش حکومت محدود، توافق یا معامله‌ای خوب برای هر یک از ماست. . . ، هر یک از ما که تحت چنین حکومت محدودی زندگی می‌کنیم طبیعتاً تابع اقتدار آن هستیم یا باید باشیم. بلکه این تنها رضایت خود ما و نه منافع و مصالح معقول است که می‌تواند مبنایی برای اعطاء چنین «اختیار نابرابری» باشد. هر یک از ما باید خودش انتخاب کند که خودش را تحت تکالیف سیاسی یک عضو [دیگر از جامعه] قرار دهد» (Stuart-2016:420).

پیشتر در مقام توضیح نقد لاک از طبیعی‌گرایی سیاسی اشاره کردیم که نقد او زمانی کامل‌تر و کاربردی‌تر می‌گردد که او تیغ نقدش را متوجه سنت‌گرایی اخلاقی نیز می‌کند. اکنون، باید اضافه کرد که از نظر او اساساً بی‌معنا و بل مضحک است که از درون قرارداد اجتماعی یک سلطنت یا حکومت مطلقه سربرآورد. در واقع، لاک از آنچه در مورد دردسره‌های انسان در وضع طبیعی می‌گوید نتیجه‌ی بسیار مهمی را می‌گیرد و آن اینکه بی‌معناست که انسان‌ها برای رهایی از مشکلات و دردسرهایی که در وضع طبیعی دارند با انعقاد قرارداد به یک سلطنت یا حکومت مطلقه تن دهند. چرا که مشکل در وضع طبیعی جانبداری و عدم بی‌طرفی انسان است در وضعیتی که هر کس قانون‌گذار و قاضی و مجری قضاوت خود است. در نتیجه از نظر لاک سلطنت یا حکومت مطلقه چگونه راه‌حلی برای مسائل وضع طبیعی خواهد بود اگر قرار باشد «یک نفر به جمعیتی فرمان دهد، آزادی [قانون‌گذاری] قضاوت [و اجرای آن] برای خود را داشته باشد و بتواند با همه‌ی سوژه‌هایش هر طور که بخواهد رفتار کند بدون این که کسی کوچکترین آزادی‌ای برای پرسش یا کنترل مجریان خواست او داشته باشد؟» (Locke-

(2003:105) لاک وجود چنین شکلی از حکومت را به مراتب بدتر از وضع طبیعی می‌داند. دست کم این که در وضع طبیعی هیچ کس ملزم به اطاعت از دستورات و احکام ظالمانه‌ی دیگری نیست و خود قانون‌گذار، قاضی و مجری قضاوت خود است. از همین روست که لاک سلطنت یا حکومت مطلقه را چیزی نمی‌داند جز همان «بردگی توده‌ای».^۱

۳. شکل‌گیری جامعه‌ی سیاسی و ظهور دولت/حکومت

۳-۱. غایت حکومت در جامعه‌ی سیاسی

منظور از «غایت حکومت» آن چیزی است که مردم متحد شده‌اند تا با تشکیل جامعه‌ی سیاسی آن را محقق کنند. به بیان دیگر، هدف از تشکیل جامعه‌ی سیاسی رسیدن به آن بوده است و آن چیزی نیست جز «حفظ همه‌ی مردم». لاک خود می‌گوید که «هیچ یک از قدرت مطلقه یا دلبخواهی نمی‌تواند با اهداف جامعه و حکومت سازگار باشد چرا که انسان‌ها آزادی وضع طبیعی را برای آنها رها نمی‌کنند. . . چرا که قدرت مطلقه یا دلبخواهی زندگی‌های آنها، آزادی‌شان و اموال‌شان را حفظ نخواهد کرد» (Locke, 2003:160,161). نکته‌ی بسیار مهم این است که لاک اساساً تبعیت و رای محدودیت‌های اخلاقی مورد نظرش را تبعیت «سیاسی» یا «مدنی» نمی‌داند. همان‌طور که حکومت مطلقه یا دلبخواهی یا هر حکومتی که به هدف عالی حفظ انسانها پایبند نباشد را حکومت نمی‌داند.

با انعقاد قرارداد اجتماعی و رسیدن به توافق برای ایجاد یک جامعه‌ی سیاسی، هر کسی عضو جامعه یا «بدن سیاسی» می‌شود. در این وضعیت اکثریت بر اساس شکل و فرمی که در قرارداد در نظر گرفته شده است برای جامعه تصمیم‌گیری می‌کنند و در همین چارچوب، قدرت سیاسی در دستان هیأت قانون‌گذاری قرار می‌گیرد و قدرت اجرای قانون نیز به قوه‌ی مجریه واگذار می‌شود. جان لاک می‌گوید «قوه‌ی مقننه یا شهریار. . . در تغایر با امانتی که به آنها داده شده است عمل کرده‌اند، اگر آنها تلاش

1. Mass slavery

کنند تا. . . خودشان را تبدیل به. . . ارباب [و آقای] مردم کنند و از جانها، آزادی و اموال مردم دلبخواهی استفاده نمایند» (Locke, 2003:197).

اما این همه‌ی ماجرا نیست. چنان‌که گفتیم یکی از اصلی‌ترین حق‌های طبیعی، حفظ حیات و مراقبت از دارایی خود و دیگران است. افراد در عین اینکه حق و تکلیف دارند از دارایی خود مراقبت کنند، مکلف‌اند از دارایی دیگران نیز مراقبت نمایند. بنابراین، با توجه به شرایط زندگی در وضع طبیعی، چون دارایی انسان‌ها با چالش‌هایی روبروست افراد تصمیم می‌گیرند تا از وضع طبیعی خارج شده و وارد جامعه‌ی سیاسی شوند. اکنون لازم است موضع رادیکال لاک را خاطر نشان کنیم که از نظر او غایت حکومت حفظ دارایی است و نکته‌ی مهم آن‌که لاک دارایی را به آن حقی تعریف می‌کند که قابل ستاندن نیست، مگر با رضایت مالک آن دارایی یا رضایت اکثریت یا نمایندگان آنها. پس، حکومت برآمده از قرارداد باید در راستای حفظ و مراقبت از دارایی افراد در همان معنایی که گفته شد عمل نماید. در اینجا باید توجه داشت که بعضی از اجزای دارایی را حتی با موافقت شهروندان نیز نمی‌توان از آنها ستاند و این حق‌ها همچنان باقی می‌مانند. افراد نمی‌توانند حتی با موافقت خود حق حیات یا آزادی یا حق قضاوت در مورد عملکرد دولت/حکومت را از خود سلب نمایند. اینها چیزهایی هستند که از آنها به «حق‌های شبیه به حکم» می‌توان تعبیر کرد.

از سوی دیگر، هدف حکومت تبلیغ و گسترش یک دین یا نظام اخلاقی (یا ایدئولوژی خاص) نیست. بلکه هدف حکومت تنها و تنها حفظ دارایی است. همان‌طور که پیشتر گفته شد شاید بتوان چنین تفسیری را از لاک ارائه کرد که حکومتی که هدفی جز این را پی می‌گیرد اساساً حکومت نیست. این موضع لاک حمله‌ای رادیکال است به دکترین مطلق‌گرایی کسانی چون فیلمر و نیز به دکترین اکثریت سلطنت‌طلبان که معتقدند حاکم بر اساس حقی الهی عمل می‌کند و نه براساس رضایت مردم و بنابراین حاکم می‌تواند هر بخش از دارایی شخص را بدون رضایت او بستاند. از نظر لاک دارایی یک حق است و فارغ از اینکه این حق به چه چیز ارجاع دارد (حیات، آزادی، عمل، کالا و غیره) در برابر حکومت و نیز سایر شهروندان «مقاومت» می‌کند. همین‌جا لازم است تا به نقش و جایگاه رضایت در حکومت برآمده از قرارداد بپردازیم.

۲-۳. جایگاه رضایت در جامعه‌ی سیاسی

جان لاک معتقد است که تنها منبع مشروع و موجه قدرت سیاسی قرارداد است. بنابراین چیزی جز قرارداد نمی‌تواند قدرت سیاسی تولید کند. اما هم او معتقد است که حقوقی وجود دارند که حکومت نمی‌تواند حتی با قرارداد و اراده‌ی ذی‌حق از او بستاند. در واقع، حتی با میل و اراده و رضایت و قرارداد هم نمی‌توان از این حقوق اعراض کرده و آنها را به دولت یا هر شخص دیگری داد. لاک دلیل این امر را اینگونه بیان می‌کند «چون انسان که خود اختیاری نسبت به زندگی‌اش ندارد نمی‌تواند با قرارداد یا رضایت خودش خود را برده‌ی دیگری نماید یا خود را تحت قدرت مطلق و دلبخواهی دیگری قرار دهد. . . هیچ کس نمی‌تواند [به دیگری] قدرت و اختیاری بیش از آنچه خود دارد بدهد. . .» (Locke, 2003:110). هر چند آنچه لاک در این قسمت می‌گوید در اصل مربوط به امتناع اخلاقی بردگی خصوصی قراردادی است اما همین استدلال را در رد قدرت دلبخواهی و مطلقه نیز می‌توان به‌کاربرد. بنابراین هر چند بنیاد قدرت سیاسی در نظر لاک رضایت و قرارداد است، اما این رضایت نامتناهی نیست و حق/تکلیف‌ها یا حق‌های شبیه به حکم بر گستره‌ی رضایت منع و قید ایجاد می‌کنند. به بیان دیگر، افراد به طور مثال نمی‌توانند از حق آزادی یا حق حیات خود اعراض کرده و آن را به دیگری واگذار کنند. در نتیجه، رضایت به قدرت‌های مطلقه و دلبخواهی اساساً ناممکن است و برای این قدرت‌ها مشروعیت ایجاد نمی‌کند؛ چرا که رضایت به آنها رضایت به از دست‌دادن حقوق اساسی است.

۱-۲-۳. رضایت و مسأله‌ی قانون

قانون‌گذاری نباید مغایر با حقوق طبیعی باشد. حقوق طبیعی با انعقاد قرارداد اجتماعی از بین نمی‌رود بلکه با حفظ حیات‌اش به حدود قانون‌گذاری تبدیل می‌گردد. در چنین حالتی، قوانین جدید که ناشی از اراده‌ی اعضای جامعه‌ی سیاسی‌اند در قلمرو اخلاقاً خنثی^۱ یا به بیان دیگر در قلمرو خنثای حقوق طبیعی ایجاد می‌شوند. روشن است که

1. Morally indifferent

حقوق طبیعی برای همه‌ی امور یا حوزه‌های زندگی الزام ندارد یا الزامات واضح و آشکار ندارد. بنابراین قوانین برای رتق و فتق امور و حفظ و مراقبت از حیات در قلمرو آزادی‌ها یا قلمرو بدون الزام حقوق طبیعی ایجاد می‌شوند.

اما نکته‌ی مهم این است که در همین قلمرو، قوانین تنها در صورتی حیات می‌یابند و الزام ایجاد می‌کنند که به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم برآمده از اراده و رضایت اعضای جامعه‌ی سیاسی باشند. پس قانون، ناشی از اراده‌ی شاه یا حاکم نیست و آنچه قانون را قانون می‌کند تعلق رضایت شهروندان به آن است. از سوی دیگر، مصلحت (در معنای فنی و اصطلاحی کلمه)، چه مصلحت دولت و چه مصلحت شهروندان، قانون را قانون نمی‌کند. بلکه رضایت شهروندان است که بر تن الزام‌ها، جامعه‌ی قانون می‌پوشاند. خلاصه آن که قانون تنها اعتبار خود را از اراده و رضایت شهروندان می‌گیرد و اگر بدون وجود چنین بنیادی، دولت الزامی را متوجه شهروندان کند، روشن است که دلیل مناسبی برای عدم اطاعت، سرپیچی و مقاومت به شهروندان داده شده است.

۲-۲-۳. رضایت و مالکیت / مالیات

برخلاف هابز، لاک مالکیت را ناشی از دولت نمی‌داند و معتقد است که در وضع طبیعی افراد با کاری که بر روی طبیعت انجام می‌دهند چیزی را به مالکیت خود در می‌آورند. بنابراین، افراد با مالکیت یا با حق مالکیت وارد جامعه‌ی سیاسی می‌شوند. از این رو، باید توضیح داد که آیا دولت می‌تواند و اگر می‌تواند تحت چه شرایط می‌تواند برای مالکیت افراد قید تعیین کند، چیزی را از مالکیت آنها خارج کند یا آنها را ملزم کند تا بخشی از مالشان را به دولت بدهند؟

پاسخ اجمالی به این سوال باز مسأله‌ی رضایت است و تفصیل آن این که دولت تنها با رضایت مستقیم یا غیرمستقیم اتباع یا نمایندگان آنها می‌تواند مالیات وضع کند. لاک خود می‌گوید «اینها حدودی هستند که قرارداد [اجتماعی]... و قانون خدا و طبیعت بر قوه‌ی قانونگذاری هر کشوری در همه‌ی اشکال دولت تحمیل کرده است:

... آنها نباید مالیاتی را برای دارایی مردم بدون رضایت مردم مقرر کنند اعم از اینکه این رضایت مستقیماً داده شده باشد یا نمایندگان مردم آن را داده باشند. . . .» (Locke- 2003:163).

در واقع، می‌توان گفت از نظر لاک چنين الزامی اگر بدون وجود رضایت اعضا جامعه‌ی سیاسی باشد، چیزی جز «بردگی» نیست. توضیح آن که اخذ مالیات بدون رضایت اتباع به این معناست که اتباع مجبورند بخشی از مالی را که به دست می‌آورند به اجبار به دولت دهند و چنین اجباری چیزی نیست جز این که اتباع مجبورند بخشی از زمان خود را برای دولت به اجبار کار کنند و این همان کار اجباری است و در نهایت کار اجباری نیز چیزی نیست جز بردگی. پس، اگر قرار باشد دولت بدون رضایت اتباع چیزی را از مال آنها بستاند یا از آنها مالیات بگیرد، وضعیتی را جز وضعیت بردگی ایجاد نکرده است؛ وضعیتی که باز دلیل مناسبی برای عدم اطاعت، سرپیچی و مقاومت به شهروندان داده شده است.

۴. انحلال دولت

جان لاک معتقد است در همه‌ی دولت‌ها کسانی که قدرت سیاسی را دارند همواره ممکن است از این قدرت سوءاستفاده کنند و در نتیجه اقداماتی را در پیش بگیرند که نه متعلق رضایت مردم‌اند و نه در راستای خیر عمومی. او در *نامه‌ی پیرامون تسامح انگشت* تأکید را بر حکومت پس از اصلاحات مذهبی در اروپا می‌گذارد که مذهب یک‌دستی را به مردم تحمیل می‌کرد و مخالفین مذهبی را تحت آزار و اذیت قرار می‌داد؛ چیزی که نه مردم به آن رضایت داده بودند و نه در راستای خیر عمومی بود. لاک خود می‌گوید «بهترین راه برای جلوگیری از شر [سوءاستفاده‌ی حکمرانان از قدرت] این است که به آنان که تحت بیشترین وسوسه برای این شرارت هستند خطر و بی‌عدالتی این شر نشان داده شود». این سخن لاک به این معناست که «در برابر حکمرانان در جامعه‌ی سیاسی، شهروندانی قرار گیرند که به بنیاد و اساس مردمی حکومت واقف‌اند، شهروندانی که مداوماً اقدامات رسمی-عمومی حکمرانان خود را زیر نظر دارند و بررسی می‌کنند، شهروندانی که همیشه آماده و مشتاق‌اند تا با عزل حکمرانان، قدرت سیاسی را از آنان پس گرفته و خود اعمال کنند» (Tully, 1993: 318). در همان نوشته، لاک استدلال می‌کند که «جدایی کلیسا از دولت و تمایز روشن در قانون بین سیاست و مذهب حتی همراه با نهادهای نمایندگی [یا وکالتی] و منشور حقوق (در صورتی که لازم باشد) برای دفاع از یک جامعه‌ی آزاد و روادار در برابر ظلم و ستم کافی نیست. جان لاک معتقد

است که محافظ اصلی مردم در برابر ستم حکومت دو چیز است؛ نخست توانایی و قدرت مردم برای «قضاوت» در مورد این که آیا حکمرانان مطابق با خیر عمومی حکم می‌رانند و دیگر توانایی و قدرت مردم برای «عزل و حذف» آنها از مقام و منصب خود و «انحلال دولت»، اگر مطابق با خیر عمومی حکم نرانده باشند» (Tully, 1993:319). پس اگر حکمرانان بدانند که مردم حق شورش و انقلاب دارند و در صورتی که مظلوم واقع شوند شورش خواهند کرد، احتمالاً حکمرانان از مسیر خطا خود باز خواهند گشت و در راستای رضایت مردم و خیر عمومی عمل خواهند کرد. اما اگر چنین نشود و آگاهی حکمرانان از این حق مردم نیز افاقه نکند، سرانجام کار، شورش و انقلاب خواهد بود. پس «اگر حق مردم برای شورش و انقلاب و تهدید ناشی از آن از سوءاستفاده‌ی [حکمرانان] از قدرت جلو نگیرد، چاره‌ای جز شورش و انقلاب نخواهد بود؛ شورش و انقلابی که هم عادلانه است و هم ضروری» (Tully, 1993:47).

۱-۴. نقض قرارداد

نزد قراردادگرایان در ارتباط با گستره‌ی حق مردم یا سوژه‌ها برای فسخ قرارداد و عزل حکمرانان یا حاکمان و انحلال دولت می‌توان سه نگرش مختلف را نشان داد. از سویی کسانی چون روسو معتقدند که شهروندان هر زمان که بخواهند می‌توانند حکمرانان را عزل کنند. تو گویی آنان مستخدم و اجیر مردم‌اند و با اراده‌ی مردم از منصب خود عزل می‌شوند. در سوی دیگر این طیف، می‌توان کسانی چون تامس هابز را دید که برای حکمرانان هیچ تکلیف «قراردادی‌ای» قائل نیستند؛ چرا که از نظر آنان، حاکم بیرون از قرارداد اجتماعی قرار دارد و بنابراین رابطه‌ای قراردادی‌ای با مردم ندارد تا شهروندان بتوانند با فسخ قرارداد او را عزل کنند. اما در مورد جان لاک می‌توان گفت او در میانه‌ی این طیف قرار دارد. جان لاک در عین حال که به شهروندان حق عزل حکمرانان را می‌دهد، عزل را تنها در صورتی مجاز می‌داند که «دلیل موجهی» وجود داشته باشد (Stuart, 2016:417).

لاک معتقد است که مردم با ورود به جامعه‌ی سیاسی موظف به پیروی از قوانین موضوعه و اطاعت از آنها هستند. اما این همه‌ی ماجرا نیست. مردم در صورتی با آسودگی وجدان و طیب خاطر از قوانین اطاعت می‌کنند که این قوانین و نیز دولت

مستقر حداقل سه شرط را داشته باشند. نخست این که این قوانین مغایر با قوانین طبیعی نباشند. به بیان دیگر، این قوانین نباید چیزی را الزام کنند که قانون طبیعی ممنوع کرده است یا چیزی را ممنوع کنند که قانون طبیعی الزام کرده است. چرا که قانون طبیعی متر و معیار ابدی همه‌ی قانون‌گذاری‌هاست. دوم آنکه دولت مستقر نباید مستبد باشد یا دلخواهی عمل کند و سوم آنکه دولت مستقر نباید مطلقه باشد که همانطور که پیشتر نیز گفتیم چیزی نیست جز همان بردگی توده‌ای. به نظر می‌آید منظور جان لاک از دولت یا حکومت مستبده «دولت یا حکومتی است که در آن قانون وجود ندارد و منظور از دولت یا حکومت مطلقه نیز دولت یا حکومتی است که برای خود حق و حقوقی نامحدود بر شهروندان و اتباع قائل است و به طور مثال هر زمان که اراده کند می‌تواند جان و مال افراد را بستاند» (Stuart, 2016:426).

از نظر لاک رابطه‌ی بین مردم و حکمرانان یک رابطه‌ی «امانی»^۱ است. در این رابطه، امانت‌دهندگان مردم‌اند و امانت‌گیرندگان حکمرانان. پس کسی که در این رابطه حق قضاوت نهایی دنیوی^۲ را دارد کسی جز خود مردم نیست. این مردم‌اند که باید قضاوت کنند آیا پیمان آنها نقض شده است یا خیر، آیا به امانت‌شان خیانت شده است یا خیر. این فرد فرد اعضای جامعه‌اند که باید تشخیص بدهند که آیا دلیل موجهی برای عزل حکمرانان و انحلال دولت وجود دارد خیر (Stuart, 2016:430). اعضای جامعه‌ی سیاسی قدرت و اختیارات‌شان را به شرطی به حکمرانان واگذار کرده‌اند که آن قدرت و اختیارات مطابق با خیر عمومی اعمال گردد. اگر مردم پی ببرند که معتمدین آنها از این قدرت سوءاستفاده کرده‌اند و برخلاف قرارداد عمل نموده و به این امانت خیانت کرده‌اند، پیوند قراردادی بین حکمرانان و مردم می‌گسلد و قدرت سیاسی دوباره به دستان مردم برمی‌گردد. در این حالت، مردم از این قدرت طبیعی‌ای که دارند استفاده می‌کنند تا حکمرانان را معزول نمایند. لاک تأکید می‌کند که «جماعت همواره این قدرت و اختیار والا و برتر را دارد که خود را از تلاش‌ها و نقشه‌های هر شخص [حکمرانی]... نجات دهد هر زمان که آنها آنقدر احمق و شرور شده باشند که علیه

1. Fiduciary
2. Terrestrial

آزادی‌ها و دارایی‌های سوژه‌ها توطئه و برنامه‌ریزی کنند» (Locke, 2003:166). از نظر لاک و وقتی قدرت سیاسی دوباره به مردم بر می‌گردد، مردم آن را در قالب «انقلاب» اعمال می‌کنند تا حکمرانان خائن را از قدرت براندازند. این دقیقاً ظهور و بروز «حکومت بر خود» و «خودگردانی» است؛ همانگونه که مردم در وضع طبیعی بر خود حکومت می‌کردند و همان‌طور که در وضع طبیعی مردم با قانون‌شکنان برخورد می‌نمودند. در این حالت، مردم حق دارند تا به مثابه مقام عالی‌تری که مقامی بالاتر از آن نیست، قوه‌ی مقننه را خود اعمال کنند و یا شکل جدیدی از دولت را آن‌گونه که خود مناسب می‌دانند ایجاد نمایند (Tully, 1993:317).

۲-۴. دادرسی اتهامی و مجازات حکمرانان

اکنون سوال مهم این است که در چنین حالتی قضاوت با کسی است؟ چه کسی حق دارد در مورد نقض یا عدم نقض قرارداد یا خیانت حکمرانان به امانت قضاوت کند؟ احتمالاً در صورت بروز اختلاف، حکمرانان مدعی خواهند بود که در چارچوب قرارداد و در راستای غایت جامعه‌ی سیاسی و با پایبندی به پیمان‌شان عمل کرده‌اند و مردم یا بعضی از آنها همچنان مدعی نقض پیمان و خیانت در امانت خواهند بود. سوال این است که چه کسی در بین آنها داوری خواهد کرد؟ آیا خود حکمرانان در صورت بروز اختلاف قضاوت می‌کنند آیا قضات منصوب و دست‌نشانده‌ی دولت قاضی و داور خواهند بود؟ پاسخ لاک صریح و قاطع است. «این مردم‌اند که باید قاضی باشند». او خود می‌گوید «چه کسی باید قضاوت کند در مورد این که شاه یا قوه‌ی قانون‌گذاری بر خلاف قرارداد عمل کرده است؟... من پاسخ می‌دهم که این مردم‌اند که باید قاضی باشند. چرا که چه کسی جز امانت‌دهنده باید قضاوت کند در مورد این که امین‌اش یا نماینده‌اش به درستی و مطابق با امانتی که به او داده شده است عمل کرده است...؟ اگر در موارد اشخاص خصوصی این امر درست است چرا نباید در مورد مهم‌ترین مورد [یعنی امانت‌داری یا خیانت حکمرانان] چنین نباشد که رفاه و سلامت میلیون‌ها نفر مطرح است؟ چرا نباید در این مورد چنین باشد که اگر از شر جلوگیری نشود، شر بزرگتر خواهد بود و جبران بسیار سخت، پرهزینه و خطرناک؟» (Locke, 2003:208).

پس، قضاوت با مردم است و اگر مردم به این نتیجه برسند که اعتماد آنها نقض شده و به امانتی که داده‌اند خیانت شده است، می‌توانند با استفاده از «زور» در برابر تلاش‌های حکومت برای حفظ قدرت‌اش بایستند. اما باز این همه‌ی ماجرا نیست. از نظر لاک «اگر عموم مردم یا هر فرد از حقا‌ش محروم شوند یا بدون توجیه [بدون حق] بر آنها یا بر او اعمال قدرت گردد و امکان دادخواهی در زمین نداشته باشند خود مردم یا خود آن شخص می‌توانند اقدام کنند اگر به این نتیجه برسند که زمان مناسب است و دلایل کافی وجود دارد» (Locke-2003:175). پس «اگر ستم تنها متوجه بعضی افراد خاص شود [و نه عموم مردم]...، همان افراد معدود نیز حق دارند تا از خود دفاع کنند و با زور آنچه را با زور غیرقانونی از آنها گرفته شده است بازپس بگیرند» (Locke-2003:192). به بیان دیگر، نه تنها مردم به عنوان یک کل می‌توانند با استفاده از زور در برابر حکومت مقاومت کنند، بلکه اگر تنها یک فرد از جامعه هم تحت ظلم قرار بگیرد و پناه و ملجئی نداشته باشد می‌تواند با اتکاء به زور در برابر حکومت مقاومت نماید.

این حق را نباید چیزی جز ظهور و بروز «حکومت بر خود» دانست، آنچنان که لاک در نظریه‌ی سیاسی‌اش مطرح می‌کند. اما حقوق مردم تنها محدود به حق قضاوت نیست بلکه مردمان حق مجازات حکمرانان را نیز به دلیل اقدامات متخلفانه‌ی دوران تصدی‌شان دارند. در این باب باید به دو نکته توجه کرد. نخست این که مردم در زمان ورود به جامعه همه‌ی حقوق خود را واگذار نمی‌کنند و دسته‌ای از حقوق (اعم از حقوق جدایی‌ناپذیر یا حقوقی که برای تشکیل جامعه ضروری نیستند) را برای خود نگه می‌دارند. بنابراین اگر حکمرانان استبداد و ظلم را پیشه کنند، همان حقی را که افراد در وضع طبیعی برای مجازات خطاکاران داشتند اینجا نیز برای مجازات حکمرانان خواهند داشت (Stuart, 2016:431-432). نکته‌ی دوم مسأله‌ی سیستم قضایی «اتهامی» در مقایسه با سیستم قضایی «تفتیشی»^۱ است. از نظر لاک، قانون طبیعی در وضع طبیعی از طریق یک سیستم قضایی «اتهامی» اعمال و اجرا می‌گردد که در آن افراد اختیار/ قدرت‌های قضاوت و اجرای قانون طبیعی نسبت به یکدیگر را خود اعمال می‌کنند. با انعقاد قرارداد اجتماعی و

1. Accusatory system
2. Inquisitorial system

خروج از وضع طبیعی، سیستم اتهامی اصولاً و عمدتاً پایان می‌یابد و به سیستم تفتیشی تبدیل می‌شود؛ سیستمی که در آن قضاوت و اجرای مجازات به دولت واگذار می‌گردد. اما از کلام لاک این گونه بر می‌آید که با انقلاب و فسخ قرارداد و انحلال دولت مجدداً سیستم اتهامی اعاده می‌گردد و هر کس خود به قاضی خود و مجری قضاوت خود تبدیل می‌گردد (Tully, 1993: 21-22). در این حالت، مجازات حکمرانان نیز در پی قضاوت مردم خواهد آمد و مردم حکمرانان متخلف را به دلیل تخلفاتشان در دوره‌ی تصدی مجازات خواهند کرد. بنابراین اگر مردم معتقد باشند که حکمرانان از قدرت خود سوءاستفاده کرده و از حدود مقرر در قرارداد فراتر رفته‌اند، حق دارند که شورش کنند و حکومت را براندازند. در این حالت تنها داور خداست و نمایندگان خدا در زمین نیز مردم هستند. بنابراین این مردم‌اند که قضاوت می‌کنند آیا حکومت از حدود خود فراتر رفته است یا نه. پس اگر مردم به چنین نتیجه‌ای برسند حق دارند بر حکومت بر آشوب‌اند، حکمرانان را ساقط کنند و مجازات کرده و به سزای اعمال دوران تصدی‌شان برسازند.

۳-۴. انقلاب و انحلال دولت

ویلیام بارکلی یکی از طرفداران مطلق‌گرایی در ارتباط با مسأله‌ی مقاومت معتقد بود که اولاً تنها «کل مردم» اند که می‌توانند در برابر شخص مستبد یا حاکم ستمگر مقاومت کنند و از سوی دیگر، تنها در برابر مستبد غیرروادار^۱ می‌توان مقاومت نمود و نه کس دیگر (Chappell, 1994:230). لاک در مقابل، به موضع بارکلی وسعت بیشتری می‌دهد. از نظر او، در برابر هر حکمران مستبد و ستمگری می‌توان مقاومت کرد اعم از آن که آن حکمران متعادل باشد یا غیرروادار. جان لاک معتقد است که استبداد زمانی رخ می‌دهد که «حکمران... نه قانون بلکه اراده‌ی خود را به قاعده و معیار تبدیل می‌کند و فرمان‌ها و رفتارهای‌اش در جهت حفظ دارایی مردمش نیستند بلکه در راستای ارضاء امیال خود او، انتقام، طمع یا سایر امیال غیرمعمول‌اند» (Locke-2003:188). به بیان

1. Intolerable tyrant

دیگر، استبداد استفاده‌ی حکمران از قدرت سیاسی «نه برای خیر عمومی که حکمران باید تابع آن باشد، بلکه برای منفعت جداگانه‌ی خصوصی خود است» (Locke, 2003:188). بنابراین لاک تأکید می‌کند که «تفاوت بین یک شاه و یک مستبد تنها مشتمل بر این امر است که شاه قانون، خیر عمومی و غایت دولت‌اش را به مرز و حد قدرت‌اش تبدیل می‌کند در حالی که مستبد همه را به وسیله‌ای برای تحقق میل و شهوت خود تبدیل می‌نماید» (Locke, 2003:189). از نظر لاک، در برابر حکمران مستبد و ستمگر تمام توافقات پایان می‌یابد. چنین حکمرانی تمام امتیازات و اختیارات خود را از دست می‌دهد. او با ستم‌اش «وضعیت جنگی» ایجاد می‌کند و به «دشمن» تبدیل می‌شود نه فقط در برابر همه‌ی شهروندان بلکه حتی در برابر یک نفر از آنها. لاک می‌گوید در برابر حاکم ستمگر «همه‌ی بندهای پیشین می‌گسلد، همه‌ی حق‌هایی که به حکمران داده شده بود لغو می‌شوند. [در این وضعیت] هر کس حق دارد از خود دفاع کند و در برابر متجاوز مقاومت نماید» (Locke-2003:202). به علاوه، لاک بر خلاف بارکلی حق مقاومت را تنها محدود به «کل مردم» نمی‌داند. از نظر او، این حق شامل «هر کس» یا «هر فردی» می‌شود. بنابراین، هر شخص ولو واحد که به او ظلم شده است حق دارد در برابر استبداد، ظلم و ستمگری بایستد و در برابر ظالمین مقاومت کند.

لاک تلاش می‌کند نشان دهد که چگونه یک دولت مشروطه یا یک حکومت محدود به استبداد و ستمگری تبدیل می‌شود. لاک معتقد است که در حاکمیت مردمی این مردم نیستند که هرج و مرج و بلکه وضعیت جنگی را ایجاد می‌کنند. او معتقد است که هر کس که اقتداری را که مردم در اساس ایجاد کرده‌اند تخریب نماید، در واقع وضعیت جنگی را ایجاد کرده است؛ وضعیتی که عبارت است از «زور بدون اقتدار». در این حالت، مقصرین اصلی در ایجاد وضعیت جنگی حکمرانان‌اند و نه مردم. این حکمرانانند که شورش را سبب‌ساز شده‌اند و نه مردم معترض (Chappell, 1994:234,235). این حکمرانان‌اند که با پشت پا زدن به پیمان‌شان و گذر از حدود قانونی‌شان مردم را رها کرده است تا به خدا متوسل شوند و به آن قانونی متمسک گردند که متعالی‌تر و والاتر از همه‌ی قانون‌هاست (Chappell, 1994:233).

در نگاه لاک حکمران نماینده‌ی کشور است و بنابراین «شخص عمومی‌ای» است که قدرت قانون را دارد؛ این قدرتی است که قانون مورد تأیید مردم به او داده است. شخص

حکمران به عنوان شخص عمومی هیچ اراده یا اختیاری جز آنچه در قانون آمده است ندارد. اگر او برخلاف اراده‌ی عمومی جامعه عمل کند اقتدارش را از دست می‌دهد و در نتیجه به شخص خصوصی و عادی واحدی تبدیل می‌گردد که هیچ قدرتی ندارد و افراد جامعه دیگر مکلف به اطاعت از او نیستند. در این حالت بین عمل او و عمل یک دزد و راهزن فرقی نیست. پولی که او از مردم می‌گیرد دیگر مالیات قانونی نیست، بلکه همان است که راهزن و دزد به زور از مردم می‌گیرند. در نتیجه مردم حق دارند که سر از اطاعت او باززنند و با او همان کنند که در وضع طبیعی با دزد و راهزن می‌کردند. با خلع اختیار و قدرت حکمران و پایان دولت، دوباره همه چیز به حالت طبیعی بر می‌گردد. قانون، قانون طبیعی خواهد بود و قاضی و مجری قانون طبیعی خود مردم خواهند بود. اینک زمانی است که دوباره خود مردم و بلکه تک تک افراد بر خود حکومت خواهند کرد و به قضاوت در مورد جرائم حکمرانان پیشین و مجازات آنها خواهند پرداخت.

رقبای فکری لاک معتقد بودند که حاکمیت مردمی در معنای مورد نظر لاک به هرج و مرج و بلکه جنگ داخلی منجر می‌شود. «هابز معتقد بود که جنگ داخلی نتیجه‌ی این است که هر فردی مدعی حق قضاوت در مورد قانون و مطابقت آن قانون با معیار آنفسی وجدان‌اش یا قضاوت شخصی‌اش باشد. [خود] لاک در two Tracts معتقد بود که در یک سیستم حاکمیت مردمی اعضاء هر زمان که قانونی با منفعت شخصی آنها مغایر باشد رضایت‌شان را پس خواهند گرفت و این به خیر عمومی لطمه می‌زند» (Tully, 1993:44). اما جان لاک در موضع دوم‌اش فاصله‌ی اساسی و عمیقی از رقبای مطلق‌گرا یا محافظه‌کارش می‌گیرد آنجا که معتقد است حاکمیت مردمی از قضا منظم‌ترین شکل حکومت است. منظور او از حاکمیت مردمی همان نوع حکومتی است که او خود تأیید می‌کند و مطابق با معیارهای دموکراتیکی است که تلاش می‌کند توضیح دهد. او برخلاف رقبای‌اش معتقد است که چنین حکومتی به آشوب و منجر نمی‌شود. بلکه آنچه هرج و مرج و جنگ داخلی ایجاد می‌کند استبداد و حکومت مطلقه است. این استبداد و حکومت مطلقه است که مردم را به سرکشی و سرانجام انقلاب سوق می‌دهد. از نظر رقبای فکری لاک، بدترین چیز در سیاست حاکمیت مردمی است؛ این که مردم بتوانند قانون نامطلوب را باطل کنند و حکومت حکمرانان ستمگر را براندازی نمایند. چرا که همه‌ی اینها به هرج و مرج و بی‌نظمی منجر می‌شود.

اما لاک ورق تحلیل را برمی گرداند. از نظر او، انقلاب بدترین چیز در سیاست نیست بلکه این استبداد و ظلم و ستم است که بدترین چیز در سیاست است. انقلاب به این دلیل بدترین چیز در سیاست نیست که تنها تضمین در برابر استبداد و ظلم و ستم است. اما باز آنچه تنها تضمین علیه استبداد و ظلم و ستم است نه دکنترین انقلاب بلکه خود کردار^۱ انقلاب است. از نظر لاک، هیچ شکلی از حکومت، آزادی و حقوق را تضمین نمی کند چون که هر شکلی از حکومت ممکن است مورد سوءاستفاده قرار گیرد.^۲ از همین رو، او انگشت تأیید و تأکید را بر اهمیت جایگاه شورش و انقلاب می گذارد. به زعم جان لاک، شورش بنیاد آزادی است؛ شورش که ناشی از خودگردانی است؛ شورش که از حکومت بر خود نشأت می گیرد.

نتیجه گیری

این مقاله بر بنیاد چند سوال و در تلاش برای پاسخ دادن به آنها پیش رفته است. در مقدمه، پرسیدیم از نظر جان لاک، با اتکاء به چه بنیادها یا مبانی فکری ای می توان امکان انحلال دولت را پذیرفت و از سوی دیگر شرایط انحلال دولت چیست و با تحقق چه شرایطی می توان به شهروندان حق داد تا دولت موجود را ساقط یا منحل کنند. مسأله را به شکل دیگری نیز می توان صورت بندی کرد و آن این که از نظر جان لاک چرا و چگونه می توان در برابر شاه یا حکمران مقاومت کرد تا حدی که منجر به انقلاب و انحلال دولت شود؟

1. Practice

۲. میشل فوکو در نامه ای به مهدی بازرگان، نخست وزیر دولت موقت، در ارتباط با حکومت های در موضعی مشابه با لاک می گوید: «چرا در عبارت «حکومت اسلامی» همه ی سوءظن ها بلافاصله متوجه صفت «اسلامی» می شود؟ واژه ی «حکومت» به خودی خود برای آنکه ما را گوش به زنگ نگه دارد کفایت می کند. هیچ صفتی - دموکراتیک، سوسیالیست، لیبرال، مردمی - حکومت را از الزامات اش معاف نمی کند.»

<http://tarikhirani.ir/fa/news/4936/%D9%86%D8%A7%D9%85%D9%87%D9%94-%D8%B3%D8%B1%DA%AF%D8%B4%D8%A7%D8%AF%D9%87-%D9%85%DB%8C%D8%B4%D9%84-%D9%81%D9%88%DA%A9%D9%88-%D8%A8%D9%87-%D8%A8%D8%A7%D8%B2%D8%B1%DA%AF%D8%A7%D9%86>

در مقام جمع‌بندی و پاسخ باید بر چند نکته تأکید کرد.

(۱) نظریه‌ی سیاسی لاک مبنی بر قول به وضع طبیعی است. وضعیتی که کاملاً نامطلوب نیست و تنها بعضی دردها در آن وجود دارد.

(۲) انسان در وضع طبیعی مشمول حقوق و تکالیف قانون طبیعی ناشی از اراده‌ی خداوند است؛ از جمله اینکه هم حق و هم توانایی مالکیت بر جهان را دارد.

(۳) انسان در وضع طبیعی موجود «مستحق» است و علاوه بر دیگر حق‌های اخلاقی، می‌تواند نسبت به اشیاء حق مالکیت پیدا کند. همین حق‌ها ممکن است موضوع تجاوز دیگران قرار گیرند.

(۴) در وضع طبیعی، انسان حق دارد در مورد این تجاوزها قضاوت کند و تجاوزگر را مجازات نماید؛ حقوقی که قانون طبیعی به منزله‌ی بروز و ظهور اراده‌ی الهی اساساً و ابتدائاً به فرد انسان داده است (و نه به عموم مردم یا به دولت).

(۵) وضع طبیعی هر چند وضعیتی اخلاقی است اما وضعیتی غیرسیاسی یا پیشاسیاسی است. بنابراین، سیاست و قدرت سیاسی امور طبیعی نیستند بلکه مصنوع و انسان‌سازند. انسان‌ها بنا بر طبیعت آزاد و برابرند.

(۶) با خروج از وضع طبیعی و برای تشکیل جامعه‌ی سیاسی و دولت لازم است تا افراد بعضی از حقوق خود را به دولت واگذار کنند. اما افراد اصطلاحاً با دستان خالی وارد جامعه‌ی سیاسی نمی‌شوند و بعضی از حقوق را همچنان برای خود نگاه می‌دارند. بعضی از حقوق هستند که قابل واگذاری نیستند مانند حق حیات یا حق آزادی یا حق قضاوت در مورد عملکرد حکمرانان. علاوه بر این که اعراض از بعضی از حقوق برای تشکیل جامعه‌ی سیاسی نیز لازم و ضروری نیست.

(۷) افراد حق دارند در مورد عملکرد حکمرانان قضاوت کنند. اختیار و قدرت حکمرانان به منزله‌ی مقامات عمومی تنها محدود به قرارداد و در راستای غایت جامعه‌ی سیاسی است و اگر از حدود خود تخطی کنند به ناچار به افراد عادی تبدیل می‌شوند و در صورت تجاوز به حقوق مردم فرقی با دزد و راهزن ندارند.

(۸) قضاوت در مورد این که آیا حکمرانان از قرارداد یا غایت جامعه‌ی سیاسی تخطی کرده‌اند با مردم است و مردم حق چنین قضاوتی را برای خود محفوظ نگه داشته‌اند و به نظر می‌آید اساساً چنین حقی قابل واگذاری نیست.

بنابراین جان لاک با پذیرش این شرایط و پذیرش این حقوق برای انسان این امکان را به شهروند جامعه‌ی سیاسی می‌دهد تا پیمان تشکیل دولت را فسخ کرده و اگر چاره‌ی دیگری نباشد با انقلاب و توسل به زور، دولت مستقر را منحل کند. از نظر لاک انقلاب بدترین چیز در سیاست نیست بلکه مهم‌ترین و حیاتی‌ترین عامل برای تضمین پابندی حکمرانان به تعهدات‌شان است.

منابع

الف) فارسی

نامه‌ی میشل فوکو به مهدی بازرگان، ترجمه‌ی حسام سلامت،
<http://tarikhirani.ir/fa/news>

ب) انگلیسی

- Chappell, Vere, (1994), *The Cambridge Companion to Locke*, Cambridge, Cambridge University Press.
- D. A. Lloyd, Thomas, (1995), *Routledge Philosophy GuideBook to Locke on Government*, London, Routledge.
- Filmer, Robert, (1949), *Patriarcha and Other Political Works of Sir Robert Filmer*, Oxford, Basil Blackwell.
- Hobbes, Thomas, (1996), *Leviathan*, Oxford, Oxford University Press.
- John Locke, *Second Treatise of Government*, adapted by Jonathan Bennett, available at <https://fliphtml5.com/blvb/xmep/basic>.
- Locke, John, (2003), *Two Treatises of Government and A Letter Concerning Toleration*, London, Yale University Press
- R. Anstey, Peter, (2003), *The Philosophy of John Locke New Perspectives*, London, Routledge.
- Stuart, Matthew, (2016), *A Companion to Locke*, Hoboken, New Jersey, Blackwell Publishing Ltd.
- Taylor, Dianna, (2011), *Michel Foucault Key Concepts*, Stocksfield, United Kingdom, Acumen Publishing.
- Tully, James, (1993), *An Approach to Political Philosophy: Locke in Contexts*, Cambridge, Cambridge University Press.
- Foucault, M. (2015, February 5). Open letter to prime minister Mehdi Bazargan. (H. Salamat, Trans). Retrieved from <http://tarikhirani.ir/fa/news>. (Original work published 1978)